

توحید فطری

آیت الله جوادی آملی

نمود، زیرا وقتی که به او گفته شود هرکس حس خداجویی و حبّ به کمال مطلق را در نهاد و فطرت خویش می یابد، در پاسخ خواهد گفت که: من چنین چیزی در نهاد خود احساس نمی نمایم و در همین مرحله بحث متوقف می گردد و دیگر قابل ادامه نیست، بخلاف نیاز حادث به محدث و ممکن به واجب که یا می بایست بپذیرد و یا اشکال یاد شده (دور و تسلسل) را پاسخ گوید که پاسخی برای آن نخواهد یافت.

چنانچه در قسمت قبل بیان کردیم بهترین علمی که تاکنون بشر به آن دست یافته، علم توحید است. رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر آیه «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَأِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ» از سوره مبارکه «محمد(ص)» فرمود: بهترین علمها علم توحید است، چه اینکه ارزش هر علمی به معلوم و متعلق آن است و معلوم در این علم، خدا است. بنابراین با قاطعیت می توان گفت: علم توحید در رأس همه علوم قرار دارد.

استدلال از راه فطرت

قرآن کریم با شواهد و علامتها، نه علتها، انسان را متوجه این احساس فطری و باطنی خود نموده و مثلاً می گوید: هنگامی که در کشتی می نشیند با خلوص نیت خدا را می خوانند: «فَإِذَا وَكَبَّرُوا فِي الْفُلِّ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»^۱ و بدین ترتیب وجدان او را برای اثبات خدا، بگواهی می طلبد. قرآن کریم گرچه از طریق تعلیل و استدلال عقلی نیز به اثبات مبدأ می پردازد ولی با اینهمه روی فطرت انسان تکیه بیشتری نموده است و هم بطور مبسوط و هم بصورت اختصار، آن را تبیین کرده و در این رابطه فرموده است: «وَنَلِّكُ حُجَّتَنَا آتِنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلِي قَوْمِهِ»^۲ این است حجت و برهان ما که به ابراهیم دادیم تا بوسیله آن با قومش استدلال کند.

در بعضی از کتب عرفاء از راه فطرت بعنوان دلیل، یاد شده و در روایات نیز وجود دارد، مثلاً: شخصی از امام صادق (ع) خواست که خدا را به وی معرفی نماید، امام فرمود:

آیا تاکنون سوار کشتی شده ای؟

- آری

- برایت چنین اتفاقی افتاده که کشتی شکست و هیچ

قرآن و فطرت

قرآن برای اثبات توحید از چند راه استدلال نموده که یکی از آنها راه فطرت است. این راه در بحثهای فنی به صورت تبیین یاد می شود، نه تعلیل و قرآن کریم روی آن زیاد تکیه کرده است. و بهرحال راه فطرت، در ردیف دیگر براهین اثبات مبدأ نیست، بلکه تبیین واحیاء همان نهاد و فطرت آدمی است، و در بحثهای عقلی - از بحثهای کلامی گرفته تا فلسفی - چه در کتب کلامی عامه و چه خاصه، و نیز چه در فلسفه اشراق و چه مشاء، از آن بعنوان یک دلیل استفاده نمی شود.

متکلمین معمولاً مبدأ را یا از راه نیاز حادث به محدث اثبات می نمایند و می گویند: چون عالم حادث است پس حتماً محدثی دارد و یا از راه احتیاج متحرک به محرک و یا با مقدمات امکان وجود که هر ممکنی ناگزیر باید به واجب الوجود منتهی گردد، تا اشکال دور و تسلسل پیش نیاید، عده ای هم، دفعاً للدور و التسلسل، از راه برهان نظم به اثبات مبدأ پرداخته و می گویند: وجود این نظم دقیق در عالم بدون ناظم محال است و گرنه به اشکال غیر قابل دفاع دور و تسلسل دچار خواهیم شد. برای ساکت ساختن خصم نمی توان از برهان فطرت استفاده

و سبب ای برای نجات تون باشد؟
 آری -
 در آخرین لحظات نومیدی امیدت به موجودی بود که
 می تواند ترا از این خطر برهاند؟
 آری -
 آن موجود همان خدا است. ۳

این گونه استدلال همان استدلال از راه فطرت است و ما اگر
 بخواهیم آن را به سبک کلاسیک و مدرسه ای بیان نمائیم باید
 چنین بگوئیم:

۱- ما تمایل و گرایش به آن کمال نامحدود و آن حی لایموت به
 صورت فطری داریم.

۲- این تمایل فطری نه تنها در ما مسلمین بلکه در اهل کتاب و
 حتی در کفار و مشرکین، در هر زمان و مکان بوده و خواهد بود.

۳- ممکن نیست چیزی در نهاد همه انسانها باشد و در عین حال
 عاطل باشد، یعنی در خارج آن کمال نامحدود وجود نداشته باشد.

بنابراین، چنین نتیجه می گیریم که حی لایموت و کمال
 نامحدودی در عالم هست ولی این نتیجه با مقدمه مزبور که

حدمی است ثابت می شود. یعنی از اینکه همه بطور فطری چنین
 گرایشی دارند، حدس می زنیم که موجود مورد تمایل و گرایش

آنها در خارج وجود دارد. این گونه استدلال بدلیل اینکه مبتنی
 بر مقدمه حدسی است چنانچه گفتیم در بحثهای عقلی ذکر نشده

است ولی در بحث معاد برای اثبات بقاء و عالم دیگر به این
 طریق استدلال شده است که: در نهاد همه افراد بشر، حبّ بقاء

وجود دارد، بنابراین بقاء و عالم جاویدی هست، اما این استدلال
 مبتنی بر مقدمه حدسی نیست، زیرا در بحث مبدأ قبلاً ثابت شده

است که در عالم، حکیم علی الاطلاق هست و حکیم کار
 عبث و بیهوده انجام نمی دهد و اگر بقائی نبود، دوستی و علاقه

به آن را به انسان نمی داد، پس بقاء جاودانه وجود دارد، ولی در
 بحث توحید چون هنوز مبدأ ثابت نشده است نمی توان باین

صورت به اثبات مبدأ پرداخت، مگر با مقدمات حدسی.

مقدمات حدسی در مقابل مقدمات حسی است، یعنی انسان
 وقتی که موضوع و محمولی را بررسی می کند، حدس می زند که

این محمول لازمه، آن موضوع است، مثلاً از اینکه حبّ کمال
 مطلق در نهاد ما وجود دارد، حدس می زنیم که پس باید، کمال

پدرانشاد را متع به بنی گردانیدی

مطلق هم باشد، ولی این تنها یک حدس است، از کجا ما
 می توانیم اطمینان پیدا کنیم که هر چه را ما احساس نمائیم در
 خارج وجود دارد؟ چه بسا انسان به چیزی احساس نیاز و علاقه
 شدید دارد ولی آن چیز در خارج وجود ندارد و بهمین دلیل هرگز
 به آن دسترسی پیدا نمی نماید.

مَا كَلُّ مَا بَتَمَّتْ سِي الْمَرْءِ بَدْرِكُهُ

تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ

پس این مسأله که هر چه در نهاد ما است، باید در خارج هم
 متعلقش وجود داشته باشد، قابل اثبات نیست، زیرا نه بین است

و نه مبین، یعنی نه بدیهی است و نه نظری که به بدیهی ختم
 شود، و از این رو قابل القاء نیست، مگر اینکه انسان از این

حدس، اطمینان پیدا بکند، مثلاً از روی نمونه هایی نظیر آن ببیند
 که چیزهای دیگری را که احساس می کند در خارج وجود دارد،

از اینجهت بطور جزم باور نماید که این حس خداجویی که در
 نهاد او است، دلیل بر این است که خدائی هم وجود دارد،

همانطوری که چون احساس عطش می کند، آب هم در خارج
 برای فرونشاندن عطش او موجود است.

در قرآن سه دسته از آیات است که باید دید آیا از آنها راه
 فطرت، استفاده می شود یا خیر؟

دسته اول آیات تذکره است دسته دوم و سوم آیات عهد و
 نسیان. در بعضی از این آیات، مورد خطاب، مؤمنین اند و بهمین

دلیل اینگونه آیات نمی توانند دلیل بر فطری بودن توحید باشند،
 زیرا مؤمنین مسبوق به معرفت بوسیله رسول الله (ص) می باشند، و

احیاناً یادشان رفته است و لذا پیامبر به آنها تذکر می دهد، وَذَكَرُوا
 قَانَ الذَّاكِرَى تَفْعَعُ الْمُؤْمِنِينَ. ای پیامبر! به مؤمنین تذکر بده زیرا

یادآوری برای آنان سودمند است.

آیاتی که به اهل کتاب خطاب شده است نیز چنین دلالتی
 ندارد، برای اینکه آنان هم مسبوق به تعلیم انبیاء اند و چون

یادشان رفته است، قرآن آنها را یادآوری می نماید. در حدیث
 آمده است که «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ» هر نوزادی با فطرت

خداجویی متولد می گردد. اگر بعد از آن کافر شود با توحید فطری
 مخالفت ورزیده است، ولی خطابی که در قرآن به افراد کافر و

ملحد است می تواند دلیل بر فطری بودن توحید باشد و همینطور

توحید فطری

اگر مورد خطاب، به مؤمن و ملحد هر دو با هم باشد، نیز چنین دلالتی دارد، زیرا در این صورت معلوم می شود که مورد خطاب، انسان بما هو انسان است نه تنها انسان مؤمن و علت این دلالت همین است که یا آنها مسبوق به تعالیم انبیاء نبوده اند و یا از توحید فطری سر پیچی کرده اند.

و بدین ترتیب نیز روشن می شود که ایمان بخدا، مسأله ای تقلیدی نیست، یعنی چنین نیست که فرزند مسلمان، چون پدرش اعتقاد بخدا دارد او هم از پدر تقلید کرده و اعتقاد پیدا کند چه اینکه اگر مسأله تقلید در کار بود کافر در این آیات مورد خطاب قرار نمی گرفت و خطاب به کافر برای همین است که او هم دارای فطرت خدا جوئی است.

خداوند در سوره فریم می فرماید: «وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ: إِذَا أُمِرْتُ لَأُكْفِرَ بِمَا كُنتُ عَلَىٰ مِنْ قَبْلِهِ حَيًّا. أَوْلَايَذْكَرُ الْإِنْسَانَ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا». و انسان می گوید: آیا هنگامی که مُردم و از دنیا رفته ام، امکان دارد که سراز قبر بیرون آورده و زنده شوم؟ آیا بیاد نمی آورد انسان که ما آفریدیم او را در صورتی که قبل از خلقت چیزی نبود و وجودی نداشت؟!!

تکرار لفظ انسان در آیه بعد، بجای استفاده از ضمیر، برای این است که قرآن زوی نوع انسان تکریمه دارد، و می خواهد این مسأله را ثابت نماید که خدا جوئی، فطری انسان است. قرآن کریم در سوره انعام می فرماید: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ أَنْ يَقُولُوا إِذْ سَأَلْنَاهُمْ أَنْ نَعْبُدَ اللَّهَ فَقَالُوا نَعْبُدَ اللَّهَ مَا نَعْبُدُ آبَاءَنَا وَنِعْبُتُ الْغُزُرِيِّينَ» و آنرا بیایی بین مردم گرفتند تا آنها را به ادای پیمان فطرت وا دارند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنها خاطر نشان سازند.

و اصولاً دعوت اسلام به دین چیزی جز دعوت به همان فطرت خدا شناسی نیست و احکام الهی، عمل بر طبق فطرت است لذا قرآن کریم در سوره روم می فرماید: قَاتِمٌ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَرِيمُ»^{۱۱} ربه جانب دین حنیف و پاک آور، بآئین فطرت متوجه شو، بآن فطرت پاکتی که خداوند همه را بآن فطرت خلق کرده است که هیچ تغییری در خلقت خدا راه نیابد، این است آئین

آوردن است، شما وقتی در مسائل علمی دچار اشکال شده و به بن بست می رسید به چه کسی توجه می کنید؟ به کسی که علمش نسبتاً از شما بیشتر است یا به کسی که علیم مطلق است؟ ابوعلی سینا هر وقت در مسأله ای علمی به بن بست می رسید، به مسجد رفته و دو رکعت نماز می خواند و از خدا حل مشکل علمی خود را می خواست، قرآن در اینجا بشر را متوجه همین مسأله می کند زیرا انسان فطرتاً متوجه به علیم مطلق است؟ در سوره فاطر می فرماید: «بِإِثْمِ النَّاسِ إِذْ كَفَرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا هُوَ قَاتِي نُؤُفِكُونَ»^{۱۲} ای مردم متذکر شوید که خداوند چه نعمتهایی به شما عطا فرموده، آیا جز خدا آفریننده ای هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هرگز جز آن خدای یکتا خدائی نیست، پس چگونه از درگاه حق رو به باطل می آورید؟ یعنی شما که بطور فطری می دانستید نعمتان کیست، پس او را که در اثر سرگرمی به نعمتهای خدا از یاد برده اید، بخاطر آورید.

شناخت خدا تقلیدی نیست

بنا بر این انسان فطرتاً متوجه به کمال مطلق، قدیر مطلق و علیم مطلق است، دنیا خواهی گناه انسان را از این مسأله فطری به کلی غافل می سازد و در نتیجه آن را از یاد او می برد؛ پیامبران یکی پس از دیگری می آیند تا او را به فطرت اولیه خود متوجه سازند. امیرالمؤمنین علیه السلام در این رابطه می فرماید: فَبَعَثَ اللَّهُ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَوَاتَرَأَى إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِنْ شَأْنِ فِطْرَتِهِ وَبَدَّ كُرْهُهُمْ مَنِيَّتَهُ نِعْمَتِهِ»^{۱۳} خداوند پیامبران خویش را برانگیخت و آنها را بیایی بین مردم فرستاد تا آنها را به ادای پیمان فطرت وا دارند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنها خاطر نشان سازند.

و اصولاً دعوت اسلام به دین چیزی جز دعوت به همان فطرت خدا شناسی نیست و احکام الهی، عمل بر طبق فطرت است لذا قرآن کریم در سوره روم می فرماید: قَاتِمٌ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَرِيمُ»^{۱۴} ربه جانب دین حنیف و پاک آور، بآئین فطرت متوجه شو، بآن فطرت پاکتی که خداوند همه را بآن فطرت خلق کرده است که هیچ تغییری در خلقت خدا راه نیابد، این است آئین

استوار و تزلزل ناپذیر الهی.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» قَالَ فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ. ۱۱

امام صادق (ع) در تفسیر این آیه می فرماید:

معنی آیه «فطرة الله التي فطر الناس عليها» این است که خداوند بشر را با فطرت خداپرستی خلق کرده است. روی این جهت است که قرآن کریم به همان اندازه ای که برای برهان نظم ارزش قائل است به راه فطرت نیز بها می دهد، زیرا چنانچه گفتیم قرآن در این آیات وجدان انسانها را به شهادت و گواهی می گیرد، و با فطرت آنها سخن می گوید، در این آیات نمی خواهد برای آنها استدلال کند و با دلیل و برهان مبدأ را باثبات رساند، بلکه آن مسأله فراموش شده فطری را بپاداشان می آورد که همان مبدأ است.

محمد بن حکیم می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شناخت خدا در باطن انسان، ساخته کیست؟ امام صادق فرمود: «مِنْ صُنْعِ اللَّهِ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ» ۱۲ فطرت خداشناسی ساخته خدا است و مردم در آن نقشی ندارند، بدین ترتیب این راه مناقشه هم بسته می شود که کسی فکر کند، شناخت خدا از باب تقلید است، یعنی به تقلید و تبعیت از جامعه و از محیط خانوادگی و غیره کسی وجود خدا را می پذیرد و لذا قرآن در مسأله مبدأ روی فطرت تکیه می نماید و بعنوان تذکر و یادآوری در آیات مخصوص تذکر که مقداری از آنها بعنوان نمونه ذکر کردیم. به مسأله مبدأ می پردازد، بنابراین شناخت خدا بطور فطری در باطن همه افراد بشر وجود دارد و بوسیله تفکر در آیات الهی و به کمک عقل این معرفت اجمالی فطری، تبدیل به ایمان و معرفت تفصیلی می شود.

در سوره «فرقان» می فرماید: «وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضَلُّنْتُمْ عِبَادِي هُوَلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ؟ فَالْوَا سُبحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا» ۱۳. و روزی که مشرکان را با معبودانی که بجای خدا پرستیده اند محشور سازیم، آنگاه خداوند بآن معبودان گوید، آیا شما بندگان مرا گمراه ساختید یا خود براه ضلالت رفتند گویند: پاک و منزّه است خدای ما، ما خود جز تو کسی را سزاوار معبود بودن نیافتیم ولی تو این کافران و

پدرانشان را متمتع به دنیا گردانیدی تا اینکه ذکر ترا از یاد برده و مردمی شقی و بدبخت شدند.

از این آیه نیز چنین بر می آید که حس خداجویی در نهاد کافران نیز وجود دارد ولی رفاه طلبی و دنیاپرستی آنها را از یاد خدا غافل ساخته و لذا به پرستش غیر خدا مشغول شدند، و برای بعضی دیگر منشأ بت پرستی، سنت گرایسی و تقلید از دیگران است که آنها خود می گویند: «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ» ۱۱ بلکه گفتند ما پدرانمان را بر آئین و عقیده ای یافتیم و ما در پیروی از آنان پرورش یافته ایم. عده ای که مستضعف اند دلیل گمراهی خود را، فریبکاری مستکبرین می شمارند و می گویند: «لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ» ۱۵ اگر شما نبودید ما ایمان بخدا می آوردیم.

ولی هیچ یک از این دلیل ها عذر موجهی برای کفر آنها نمی باشد و لذا از کیفر آنان چیزی کاسته نمی شود. قرآن در باره عده ای از جهنمیان می فرماید که بخداوند چنین عرضه می دارند که: «رَبَّنَا هُوَلَاءِ أَضَلُّوا فَأَتَيْهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ، قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ» ۱۶ ایشان ما را به گمراهی کشیدند، خداوند! عذاب اینان را در آتش افزون گردان، خدا می فرماید: برای همه عذاب افزون است و لکن شما به آن آگاه نیستید.

در آیه فوق عده ای که بخاطر تبعیت از بزرگانشان به گمراهی افتاده اند، از خداوند می خواهند که عذاب آنها را مضاعف سازد، زیرا هم خود گمراه بوده اند و هم دیگران را به گمراهی افکندند ولی خداوند در پاسخ آنها می فرماید «لكل ضعف» برای هر دو دسته تابع و متبوع، عذاب مضاعف است، زیرا که دسته متبوع اگر زیر بار اطاعت آنها نمی رفتند، آنها قدرت گمراه سازی ایشان را نداشتند، و در حقیقت، بوسیله اطاعت و فرمانبرداری این عده، آنان چنان قدرتی کسب کرده اند.

- | | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| ۱- سوره عنکبوت - آیه ۶۵. | ۹- نهج البلاغه - خطبه اول. |
| ۲- سوره انعام - آیه ۸۳. | ۱۰- سوره روم - آیه ۳۰. |
| ۳- بحار الانوار - جلد ۳ - صفحه ۴۱. | ۱۱- توحید صدوق - صفحه ۳۲۹. |
| ۴- سوره ذاریات - آیه ۵۵. | ۱۲- اصول کافی - ج ۱ - ص ۱۶۳. |
| ۵- اصول کافی - جلد دوم - صفحه ۱۳. | ۱۳- سوره فرقان - آیه ۱۸ - ۱۷. |
| ۶- سوره مریم - آیه ۶۷ - ۶۶. | ۱۴- سوره زخرف - آیه ۲۲. |
| ۷- سوره انعام - آیه ۸۰. | ۱۵- سوره سبأ - آیه ۳۱. |
| ۸- سوره قاطر - آیه ۳. | ۱۶- سوره اعراف - آیه ۳۸. |